

گفتگوی شیخ ابوسعید مهنه با پیری روشن ضمیر درباره صبر

شیخ مهنه بود در قبضی عظیم
شده صحرای دیده پر خون، دل دو نیم
دید پیری روستایی را ز دور
گاو می بست و ازو می ریخت نور
شیخ سوی او شد و کردش سلام
شرح دادش حال قبض خود تمام
پیر چون بشنید گفت ای ابوسعید
از فرود فرش تا عرش مجید
گر کنند این جمله پر ارزن تمام
نه به یک کرت، به صد کرت مدام
ور بود مرغی که چینه آشکار
دانه ارزن پس از سالی هزار
گر ز بعد با چندین زمان
مرغ صد باره بپردازد جهان
از درش بویی نیابد جان هنوز
بو سعیدا زود باشد آن هنوز
طالبان را صبر می باید بسی
طالب صابر نه افتد هر کسی
تا طلب در اندرون ناید پدید
مشک در نافه ز خون ناید پدید
از درونی چون طلب بیرون رود
گر همه گردون بود در خون رود
هرک را نبود طلب، مردار اوست
زنده نیست او، صورت دیوار اوست
هرک را نبود طلب مرد آن بود
حاش لاله صورتی بی جان بود
گر به دست آید ترا گنجی گهر
در طلب باید که باشی گرم تر
آنک از گنج گهر خرسند شد
هم بدان گنج گهر دربند شد
هرک او در ره بجیزی بازماند
شد بتش آن چیز کو بت بازماند
چون تنک مغز آمدی بی دل شدی
کز شراب مست لایعقل شدی
می مشو آخر به یک می مست نیز
می طلب چون بی نهایت هست نیز